



تحول در ساختار ژئوپلیتیک نظام جهانی و امنیت ملی افغانستان

محمد داود حسینی*

چکیده

از آنجایی که تامین امنیت واحدها شرط ضروری رسیدن به سایر اهداف آن‌ها در سیستم است، قطعاً حفظ امنیت ملی واحدها در نظام بین‌الملل آنارشیک مبتنی بر خودیاری، از مهم‌ترین دغدغه‌های کشورها خصوصاً واحدهای ضعیف در سیستم است. در این بین موضوع امنیت ملی کشورهای ضعیفی که از ارزش ژئوپلیتیکی برخوردار هستند بسیار حساس‌تر است. در واقع از منظر سطح تحلیل سیستمی، تحولات ساختاری نظام بین‌الملل همواره یکسری پیامدهایی را بر واحدها تحمیل می‌کند که مقابله با آن‌ها در سطح واحدها بسیار دشوار است. از جمله مهم‌ترین نوع این تغییرات، تغییر در ابعاد افقی و عمودی قدرت است، که بارزترین نمونه آن را می‌توان در تحول توزیع ابعاد مختلف قدرت در سیستم و کاهش و افزایش سطح قدرت بازیگران بزرگ سیستم بین‌الملل تحت تاثیر چرخه جهانی قدرت قرار می‌گیرد، که یکی از مهم‌ترین پیامدهای آن تغییر در مرزهای ژئوپلیتیک نظام بین‌الملل و افزایش و کاهش ارزش ژئوپلیتیکی واحدهاست. واحدهایی که در فرایند گذار در چرخه جهانی قدرت از ارزش ژئوپلیتیکی برخوردار می‌شوند در معرض شدیدترین امواج سیستمی قرار می‌گیرند. بر این اساس مقاله حاضر با تمرکز بر افغانستان به عنوان نمونه موردی، به این پرسش پرداخته است که فرایند تحول در چرخه جهانی قدرت چگونه امنیت ملی واحدهای ژئوپلیتیکی را تحت تاثیر قرار می‌دهد. در پاسخ به این پرسش، مقاله با تمرکز بر نظریه نوین چرخه قدرت و پیامدهای گذار و انواع نظم و تعادل در چرخه به تحلیل تحولات امنیتی واحدهای ژئوپلیتیکی پرداخته است.

واژه‌های کلیدی: چرخه قدرت، گذار قدرت، دینامیک‌های قدرت، ژئوپلیتیک، نظم سیستمی، تعادل سیستمی، امنیت ملی.

بنیان‌های نظری و مفهومی

نظریه چرخه قدرت با رویکردی ساختاری-سیستمی سعی در تحلیل ظهور و افول قدرت‌ها در نظام بین‌الملل دارد. بر این اساس این نظریه هم به دولت و هم به سیستم توجه دارد و هر دوی این‌ها را با هم ترکیب کرده و چارچوبی ارائه می‌کند که مبتنی بر ارزیابی تحولات قدرت نسبی دولت‌های قوی و نتایج ساختاری و سیستمی آن‌ها است (Doran, ۱۹۹۱: ۱۹). این نظریه از چند مفهوم نظری و اصول زیر بنایی تشکیل شده است. مفاهیم نظری این نظریه عبارتند از ساختار سیستم، نقطه عطف و چرخه. ساختار سیستم ناشی از توزیع قدرت میان بازیگران اصلی سیستم می‌باشد. در این جا، ساختار متغیر مستقل است که در شکل‌گیری رفتار بازیگران به عنوان متغیر وابسته نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کند. پارامترهای یک ساختار عبارت اند از: بازیگران اصلی، قدرت نسبی آن‌ها، نقش آن‌ها در درون سیستم، میزان قطبی شدن و ماهیت و وسعت ائتلاف‌ها. از آنجا که بر اساس این نظریه ساختار ناشی از توزیع قدرت بین واحدهای اصلی سیستم است، لذا تحول در قدرت نسبی یک بازیگر موجب تحولات ساختاری در درون سیستم می‌شود (اخوان زنجانی، ۱۳۷۴: ۱۷۴).

اصول زیر بنایی نظریه چرخه قدرت.

اولین اصل پویایی قدرت است. بر این اساس، نظریه چرخه قدرت تکامل ساختار سیستم بین‌الملل را از طریق پویایی‌های چرخه‌ای از جمله رشد، صعود، بلوغ و زوال شرح می‌دهد. در این نظریه تحول در ساختار بر اساس تحول در توزیع نسبی قدرت شرح داده می‌شود، پس توجه به توانایی‌ها و ظرفیت‌های دولت‌ها در این نظریه بسیار حائز اهمیت است. البته باید دانست که در رویکردهای قدیمی‌تر نظریه‌های چرخه‌ای به قدرت به صورت تک عاملی نگریسته می‌شد. برای مثال مدل‌سکی برای مقایسه و ارزیابی توانایی‌ها و ظرفیت‌های دولت‌ها فقط به شاخصی هم چون قدرت دریایی متمرکز بود (Modelski, ۱۹۸۷: ۲۱۴-۲۳۵). یا می‌توان به ارگانسکی اشاره کرد که فقط به توانایی‌های و ظرفیت‌های مالی دولت‌ها تمرکز می‌کرد و به شاخص‌هایی همچون سطح توسعه اقتصادی تاکید داشت (Organski, ۱۹۵۸: ۴۳۶). اما در رویکردهای اخیر برای مقایسه توانایی‌ها و ظرفیت‌های دولت‌ها به فهرستی از شاخص‌ها از جمله به توانایی‌های هسته‌ای، وسعت سرزمینی، جمعیت، صنعت و توانایی‌های نظامی

توجه می‌شود (German, ۱۹۷۰: ۱۳۴-۱۴۴). به عبارت دیگر این نظریه مبتنی است بر تحلیل‌های کمی از توانایی‌های ملی که در این راستا یکسری از شاخص‌ها مد نظر قرار می‌گیرد (Doran and Parsons, ۱۹۸۰: ۹۴۷-۹۶۵). برای مثال در نظریه‌های کلاسیک چرخه قدرت توجه خاصی به شاخص‌هایی هم‌چون میزان تولید آهن و فولاد، پرسنل نظامی و جمعیت شهرنشین می‌شد اما در رویکردهای اخیر به شاخص‌هایی هم‌چون GNP، درآمد سرانه و هزینه‌های نظامی هم توجه می‌شود (Kumar, ۲۰۰۳: ۱۱۳-۱۲۲). پس در واقع یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های این نظریه رویکرد دینامیک آن به قدرت است و همین مسئله هم این نظریه را از سایر نظریه‌های روابط بین‌الملل متمایز می‌کند.

اصل دوم رابطه میان نقش و رضایت است. در واقع کشورها بر اساس برداشت‌ها از ظرفیت‌ها و توانایی‌هایشان است که ممکن است تصور کنند می‌توانند نقشی عمده و اساسی در سیستم بین‌الملل بر عهده بگیرند (Doran and Parsons, ۱۹۸۰: ۹۴۷) بر اساس نظریه چرخه قدرت، پیوند مستحکمی میان قدرت - نقش - رضایت وجود دارد. این نظریه مدعی است که هر واحدی بر اساس میزان قدرت خود نقشی را در سیستم طلب می‌کند. در صورت توازن میان قدرت و نقش، رضایت هم بوجود می‌آید و بنابراین در چنین شرایطی ثبات هم در سیستم محتمل‌تر خواهد بود. اما در غیر این صورت تعارض بین واحدها رخ می‌دهد. یعنی در اینجا تاکید بر این است که متناسب با افزایش قدرت یک کشور در نظام بین‌الملل، نقش آن هم باید افزایش یابد اما اگر در این راستا، قدرت مسلط (هژمون) تمایلی به اعطای جایگاه بالاتر به قدرت نوظهور و یا همان چالشگر نداشته باشد احتمال بروز تنشهایی که سبب ساز جنگی که منجر به انتقال قدرت در نظام بین‌الملل شود چندان دور از انتظار نخواهد بود. به همین دلیل این نظریه این طور نتیجه‌گیری می‌کند که تعادل میان قدرت و نقش که خود منتج از برداشت‌ها از توانایی‌هاست موجب رضایت و لذا صلح و ثبات در سیستم می‌شود و در عین حال رابطه معکوس آن هم وجود دارد یعنی افزایش قدرت از یک طرف و محدودیت‌هایی که توسط سیستم از طریق عدم اعطای نقش یا اعطای نقش محدود بر بازیگر تحمیل می‌شود موجب نارضایتی می‌شود و کوشش برای پر کردن فاصله بین قدرت و نقش موجب تعارض در سیستم می‌شود زیرا قدرت چالشگر برای کسب منابع یا تعیین قواعد بازی و شکل دادن به سیستم بین‌الملل به چالش قدرت برتر می‌پردازد (قاسمی، ۱۳۹۲: ۴۴۴). به دلیل همین تاکید می‌کند که بر تعادل میان قدرت و نقش در این نظریه می‌شود، برخی معتقداند که عبارت "چرخه قدرت" در واقع خلاصه عبارت چرخه قدرت نسبی و نقش سیاست خارجی است (Lahneman, ۲۰۰۳: ۹۸).

اصل سوم وجود نقاط عطف در سیستم است. نقاط عطف یا حساس، نقاط و زمانهایی در چرخه هستند که برداشتها و ادراکات دولت نسبت به آینده تغییر می‌کند. به عبارت دیگر در نقاط عطف دولت‌ها وارونگی کاملی را در خصوص قدرت و برنامه‌های امنیتی آینده

شان تجربه میکنند و به همین دلیل هم انتظارات و پیش بینی‌های دولتها مورد بازبینی قرار می‌گیرند (Doran, ۱۹۹۱: ۲۱). در چرخه‌های بلند سیستمی می‌توان پنج نقطه عطف را تحت عنوان نقطه عطف تحتانی اول، نقطه عطف انحنای اول، نقطه عطف فوقانی، نقطه عطف انحنای دوم و نقطه عطف تحتانی دوم میتوان از هم جدا کرد (قاسمی، ۱۳۹۲: ۴۴۵). در این راستا گذار کشورها از مراحل قدرت با تعارضات گسترده در قالب برخوردهای مستقیم و غیر مستقیم همراه است، مخصوصاً در نقاط عطف که واحدها عدم قطعیت شدیدی را در آن تجربه میکنند. در واقع ارزیابی‌های مجدد و دوباره در نقاط عطف حاکی از افزایش تهدیدها و عدم قطعیتی است که می‌تواند به جنگ منجر شود، زیرا که در این نقاط انتظارات واحدها از نقش و امنیتشان در آینده به طور غیر قابل انعطافی سخت می‌شود و به این ترتیب علل رخ دادن جنگ‌های عمده توسط ابعاد رفتاری دولت‌ها و وجوه ساختاری سیستم بین‌الملل قابل شرح است (Doran, ۱۹۹۱: ۲۱-۲۲). زیرا با توجه به نظریه چرخه قدرت جنگ‌های عمده و بزرگ بیشتر در نقاط حساس و نقاط عطف گسترش پیدا میکنند زیرا دولت‌ها در این نقاط با جهان بینی بسیار متفاوتی نسبت به راهبردهای سیاست خارجی و جایگاه امنیتی خود مواجه می‌شوند (Doran and Quaile Hill, ۱۹۸۰: ۵۷). زیرا نقاط عطف منبع مجموعه‌ای کاملاً متفاوت و جدید از انتخاب‌ها و مسئولیت‌ها برای بازیگران بزرگ است (Doran, ۱۹۸۹: ۳۷۶) و در نهایت در چنین شرایطی است که زمینه برای گذار فراهم می‌شود.

اصل چهارم گذار در چرخه جهانی قدرت است. فرایند گذار در چرخه جهانی قدرت بر تعاملات و واکنش‌های واحدهای اصلی سیستم بین‌الملل متمرکز است که در راستای حفظ وضع موجود یا تغییر وضع موجود تلاش میکنند (Lemke, ۱۹۹۷: ۲۳). از آنجایی که توزیع قدرت یکی از مبانی اصلی نظریه چرخه قدرت است به مرور زمان به دلیل مجموعه‌ای از علل داخلی و ساختاری مثل حاکم شدن قانون بازده نزولی، افزایش هزینه‌های سلطه، افزایش هزینه‌های نظامی، افزایش فزاینده هزینه جنگ، تحولات اقتصادی و افزایش تعداد رقبا به مرور زمان فاصله میان هژمون و چالشگران سیستم کاهش پیدا می‌کند و زمینه برای ظهور چالشگران فراهم می‌شود. (Gilpin, ۱۹۸۱: ۱۵۹-۱۷۸)

در نتیجه هژمون برای حفظ سلطه خود بر سیستم و حفظ وضع موجود مجبور به هزینه‌های بیشتری می‌شود که افزایش هزینه‌های نظامی و استراتژیک در خارج از کشور علی‌رغم الزامات دفاعی در داخل کشور و نیز سست شدن پایه‌های اقتصادی و تکنولوژیکی بدلیل الگوهای در حال تغییر تولید جهانی از این مواردند (Kennedy, ۱۹۸۸: ۵۱۴)، اما این خود بر تسریع روند افول می‌افزاید چون در بلند مدت هزینه‌های حمایت از حفظ وضع موجود از منافع اقتصادی آن بیشتر می‌شود که این خود نشانه ورشکستگی سیاسی-اقتصادی و افول هژمون است. به همین دلیل است که در گذار قدرت بر مسائلی همچون "برابری قدرت" و "عدم رضایت از وضع موجود" تاکید می‌شود زیرا با افول هژمون و نقش آفرینی هر چه بیشتر چالشگران، در صورت

عدم سازگاری چالشگران با وضع موجود به لحاظ تاریخی احتمال بروز جنگ در این مرحله بسیار بالاست (Zhu, ۲۰۰۶: ۱۱). البته جنگ تنها یکی از سه پیامد عمده گذار است، به طور کلی گذار قدرت می‌تواند سه پیامد عمده داشته باشد، جنگ، صلح سرد (ثبات مبتنی بر رقابت و بازدارندگی متقابل) و صلح گرم (ثبات مبتنی بر همکاری) (Kupchan and et.al, ۲۰۰۱: ۷). اما به لحاظ تاریخی جنگ هژمونیک شیوه اصلی انتقال قدرت بوده است. این فرایند هم طی سه فاز صورت می‌پذیرد که در برگیرنده پنج نوع نظم و سه نوع تعادل است.

باز اندیشی در نظریه چرخه قدرت

همان طور که تاکنون ملاحظه شد، نظریه چرخه قدرت و نظریه‌های گذار قدرت مبتنی بر برداشتی از قدرت هستند که فقط مولفه‌های اقتصادی و نظامی قدرت را در بر می‌گیرد و به همین دلیل در این راستا بر عواملی چون پرسنل نظامی، هزینه‌های نظامی و سطح توسعه اقتصادی تاکید و تمرکز می‌شود. بر همین اساس چرخه جهانی قدرت و جایگاه واحدها در آن هم بر اساس همین مولفه‌ها ارزیابی می‌شود. اما مسئله حائز اهمیت این است که با ورود به سیستم بین‌الملل نوین و اهمیت جهانی شدن اطلاعات و ارتباطات در این عصر، هم قدرت اشکال متنوعی پیدا و از کانال‌های مختلفی اعمال می‌شود و هم اینکه با درجه‌های متفاوت و شدت و ضعف متفاوتی قابل اعمال است به همین دلیل تمرکز صرف بر مولفه‌های نظامی و اقتصادی که از آن‌ها به عنوان قدرت سخت یاد می‌شود، در تحلیل تحولات امنیتی سیستم بین‌الملل و پیامدهای آن ناکافی به نظر می‌رسد. به عبارت دیگر شرایط نوین سیستمی و مطرح شدن سایبرنتیک و شبکه‌های ارتباطاتی بین واحدها موجب شده که قدرت سخت تنها عامل تعیین کننده مسائل نباشد.

۳. ساختار ژئوپلیتیک سیستم بین‌الملل

یکی از مهم‌ترین متغیرهای وابسته به چرخه قدرت، ساختار ژئوپلیتیک سیستم بین‌الملل است، به طوری که بر اساس چرخه قدرت می‌توان ساختار ژئوپلیتیک و تحولات آن را در طی فرایند زمانی تحول در سیستم تبیین کرد. دلیل این پیوند نیز شکل‌گیری ساختارهای ژئوپلیتیک بر اساس عنصر قدرت می‌باشد. در واقع بین جغرافیا و قدرت پیوند ناگسستنی وجود دارد و ژئوپلیتیک از چنین رابطه‌ای حاصل می‌شود به همین دلیل هم رابطه میان جغرافیا و سیاست از گذشته‌های دور همواره مورد توجه دانشمندان و سیاستمداران بوده است، اگر از این منظر ادبیات ژئوپلیتیک را مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که مجموعه آرایه‌ای که در چارچوب ژئوپلیتیک ارائه می‌شود در برگیرنده یکسری از نظریه‌هایی است که قدرت را در چارچوب‌ها و معیارهای مختلفی بیان کرده‌اند. به همین دلیل، این پژوهش از میان تعاریف بسیار فراوان موجود از مفهوم ژئوپلیتیک، این تعریف

را بر می‌گزیند که ژئوپلتیک بدنبال بررسی چگونگی تاثیر فاکتورهای جغرافیایی، از جمله سرزمین، جمعیت، موقعیت استراتژیک، منابع طبیعی و غیره بر روابط بین دولت‌ها و تلاش آن‌ها برای کسب قدرت و استیلا بر دیگران است (قاسمی، ۱۳۸۴: ۷۱).

۳-۱. ساختار ژئوپلتیک سیستم بین‌الملل

ساختارهای ژئوپلتیکی براساس تعامل نیروهای جغرافیایی و سیاسی و فرایندهای تکاملی که تغییرات در این ساختارها را هدایت می‌کند شکل می‌گیرند. این ساختارها مرکب از الگوها و عناصر ژئوپلتیکی هستند. الگو به شکل، اندازه و خصوصیات جغرافیایی فیزیکی و انسانی واحدهای ژئوپلتیکی اشاره دارد که آن‌ها را به هم پیوند داده و از یکدیگر متمایز می‌کند. عناصر نیز گره‌ها، نواحی و مرزهای سیاسی-جغرافیایی هستند که نشانه‌ای از منحصر به فرد بودن واحدها بود است (کوهن، ۱۳۸۷: ۷۷).

۳-۱-۱. سطوح ساختار ژئوپلتیک

از دیدگاه سائول برنارد کوهن ساختارهای ژئوپلتیکی از سطوح چهارگانه‌ای تشکیل می‌شود که عبارتند از:

الف) حوزه‌های ژئواستراتژیک: در سلسله مراتب فضایی، بالاترین سطح به حوزه ژئواستراتژیک تعلق دارد که تحت کنترل و نفوذ هژمون است. درواقع هر هژمون در راس یک بلوک ژئواستراتژیک قرار می‌گیرد. بنابراین حوزه‌های ژئواستراتژیک بخش‌هایی از جهان هستند که به اندازه کافی برای کاربردهای تاثیرگذار در سطح جهانی بزرگ بوده و در خدمت نیازهای استراتژیک واحدهای اصلی سیستم می‌باشند.

ب) منطقه ژئوپلتیک: دومین سطح از ساختار ژئوپلتیکی، منطقه ژئوپلتیکی نامیده می‌شود. مناطق ژئوپلتیکی اغلب زیر بخش‌هایی از حوزه‌های ژئواستراتژیک هستند. درواقع مدیریت حوزه ژئواستراتژیک به دلیل گسترده‌گی، هزینه‌های زیادی را بر هژمون تحمیل می‌کند به همین دلیل منطقه ژئواستراتژیک به چندین منطقه ژئوپلتیکی تقسیم می‌شود. مناطق ژئوپلتیکی از بعد فضایی قابل تقسیم به مناطق بری و بحری هستند. اصولاً متغیرهای مختلفی شکل دهنده مناطق ژئوپلتیکی هستند و سبب ساز اهمیت ژئوپلتیکی آن‌ها می‌شوند اما مهم‌ترین آن‌ها را می‌توان در واقعیت‌هایی جستجو کرد که بر چرخه قدرت منطقه‌ای و جهانی موثراند. به عبارت دیگر ژئوپلتیکی بودن یک حوزه بیانگر اهمیت عوامل جغرافیایی و موقعیت استراتژیک آن حوزه نزد سایر بازیگران خصوصاً قدرت‌های اصلی یا هژمون برای استیلا جهانی است (قاسمی، ۱۳۹۰: ۱۹۰). به همین دلیل آنچه بسیار اهمیت دارد توجه به جایگاه واحدهای ژئوپلتیکی در برنامه‌های استراتژیک هژمون یا قدرت‌های اصلی

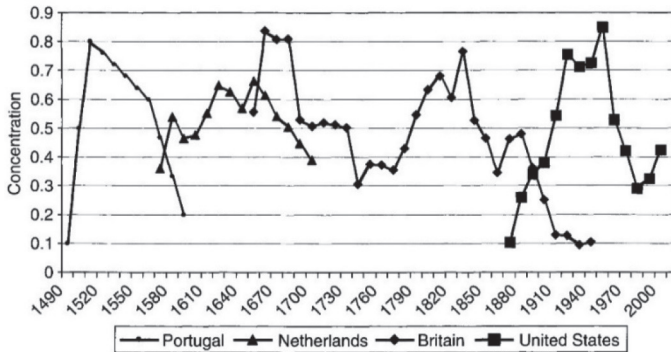
است که مهم‌ترین تاثیر آن را می‌توان در تحولات مربوط به چرخه جهانی قدرت دید. به عبارت دیگر نگرش ژئوپلیتیکی به واحدها در سطح تحلیل سیستمی حاکی از توجه به مولفه جغرافیا از منظر تاثیرگذاری آن بر چرخه جهانی قدرت است. بنابراین از این بعد، منطقه ژئوپلیتیکی حوزه‌ای است که هدف واحدها از تلاش برای بهره‌گیری از آن، امنیت و قدرت است (قاسمی، ۱۳۹۱: ۱۳۰). در این راستا تلاش واحدها در جهت بهینه‌سازی سیستم از بعد میزان تولید قدرت توسط تسلط بر مناطق به منظور حفظ توازن قدرت در سیستم است (در صورت رضایت از وضع موجود) و یا تغییر توازن قدرت (در صورت نارضایتی از وضع موجود در سیستم). به همین دلیل گفته می‌شود که مهم‌ترین کارکرد منطقه ژئوپلیتیکی کنترل است که این کنترل یا از طریق موازنه قدرت (در قالب موازنه نظامی) یا کنترل هژمونیک (در قالب انواع مختلف بازدارندگی از جمله بازدارندگی هسته‌ای، متعارف و یک‌جانبه گسترده) پیگیری می‌شود. بنابراین واضح است که چرا ژئوپلیتیک را علم نفوذ و تاثیرگذاری عناصر جغرافیایی بر اقدام سیاسی تعریف می‌کنند. از این بعد جغرافیا هم به عنوان عامل تاثیرگذار بر رفتار کشورها و هم به عنوان صحنه عملیات استراتژیک مورد توجه است. بنابراین مناطق ژئوپلیتیکی حوزه‌هایی از جهان هستند که بدلیل موقعیت‌های مادی و جغرافیایی آن‌ها در افزایش قدرت واحدها یا کاهش توانایی‌های حریفان آن‌ها دارای موقعیت خاصی در سیاست جهانی هستند به همین دلیل می‌توان گفت یکی از مهم‌ترین ابعاد کارکردی مناطق ژئوپلیتیک تسهیل مدیریت سیستم توسط هژمون است که فرایند پایگاه سازی برای ایجاد نظم مطلوب هژمون در مناطق ژئوپلیتیکی در همین راستا قابل تحلیل است (قاسمی، ۱۳۹۰: ۱۸۹). مهم‌ترین عناصر تعریف‌کننده اهمیت و جایگاه حوزه ژئوپلیتیک از منظر قدرتهای اصلی را میتوان با توجه به مولفه‌هایی مثل جایگاه حوزه ژئوپلیتیک در ارائه و عرضه منابع، بویژه منابع استراتژیک مورد نیاز سیستم، جایگاه ارتباطی حوزه ژئوپلیتیکی در سیستم بین‌الملل و در حوزه‌های عملیات استراتژیک خصوصا در مورد فرماندهی سیستم و جایگاه منطقه ژئوپلیتیک در سیستم امنیتی و کنترلی طراحی شده یا مورد نظر قدرت‌های بزرگ مورد بررسی قرار داد. بنابراین جایگاه حوزه‌های ژئوپلیتیکی در سیستم بین‌الملل با توجه به نیازها و برنامه‌های استراتژیک قدرت‌های بزرگ و بر اساس مولفه‌های فوق تعیین می‌شود (چون حوزه‌ها و مناطق ژئوپلیتیک از بیرون تعریف می‌شوند) که مهم‌ترین تاثیر آن در سطح ملی تبدیل شدن این واحدها به صحنه عملیات قدرت‌های اصلی سیستم است، زیرا این واحدها از اهمیت عملیاتی و نقشی کنترلی در برنامه‌های استراتژیک قدرت‌های اصلی سیستم یا هژمون برخوردار هستند و از اینجاست که اهمیت واحدهای ژئوپلیتیک مشخص می‌شود. در واقع واحدهایی که به صحنه عملیات تبدیل می‌شوند تسهیل‌کننده فعالیت‌های نظامی هستند که می‌توانند طیفی از فرصت‌ها را که از همکاری در زمان صلح تا بهره‌گیری از آن‌ها در مواجهه با تهدیدات بالقوه و بحران‌ها را در بر می‌گیرد در اختیار هژمون یا قدرتهای اصلی قرار می‌دهند.

ج) **نوارهای شکننده و مناطق فشار:** نوارهای شکننده، مناطق استراتژیکی هستند که به لحاظ داخلی عمیقاً دچار اختلاف و دو دستگی بوده و در رقابت میان قدرت‌های بزرگ حوزه‌های ژئواستراتژیک گرفتار شده‌اند. نکته مهم در اینجا این است که درجات بالای منازعه نشانه نوارهای شکننده نیست. مناطق فشار نیز مناطق شکننده‌ای هستند که در ناآرامی بوده و در رقابت میان کشورهای همسایه و نه قدرت‌های بزرگ قرار دارند.

د) **کشورهای مدخل (گذرگاهی):** کشورهایی هستند که تسهیل کننده ارتباط بین دو قلمرو ژئواستراتژیک یا دو منطقه ژئوپلیتیکی هستند، مناطقی همچون آمریکای مرکزی و اروپای شرقی از این جمله‌اند.

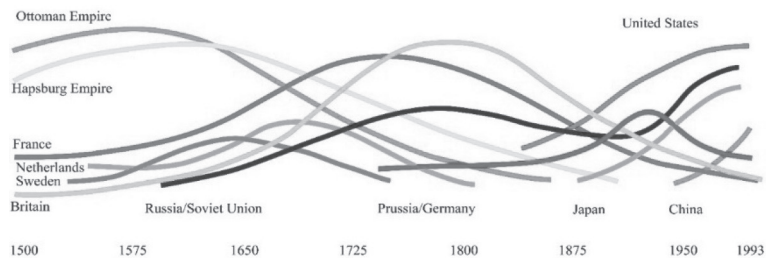
۴. تحول در ساختار ژئوپلیتیک سیستم بین‌الملل و قدرت بازیگران بزرگ

اگر از منظر تاریخی - ساختاری یا همان چرخه‌های بلند، تحولات قدرت نسبی بازیگران بزرگ و ظهور و افول قدرت‌های بزرگ را مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید که سیستم بین‌الملل طی ۵۰۰ سال اخیر همواره گرایش به تمرکز قدرت در یک واحد خاص داشته است. در همین راستا، مجموعه‌ای از عوامل موجب شد برخی کشورها در قاره اروپا و آمریکا یعنی پرتغال، هلند، بریتانیا و ایالات متحده آمریکا که خود از موفق‌ترین قدرت‌های تجاری و دریایی بودند بتوانند خود را به منطقه مرکزی در سیستم بین‌الملل تبدیل کنند و قدرت را در سیستم به اوج تمرکز برسانند (Thompson, ۲۰۰۶: ۱-۳).



دوران اوج تمرکز قدرت در سیستم بین‌الملل ۱۵۰۰-۲۰۰۰

به عبارت دیگر اگر به لحاظ تاریخی منحنی قدرت بازیگران بزرگ که توانسته‌اند قدرت را در سیستم به اوج تمرکز برسانند توجه کنیم می‌بینیم که خط روند قدرت همه این واحدها پس از رسیدن به بالاترین نقطه (عطف فوقانی) روندی نزولی را طی می‌کند که این حاکی از پیوستگی ظهور و افول قدرت‌های بزرگ در سیستم است.



خط روندهای قدرت بازیگران اصلی سیستم بین‌الملل ۱۵۰۰-۲۰۰۰

آنچه در فرایند ظهور و افول قدرت‌های بزرگ در چرخه جهانی قدرت حائز اهمیت است، توجه به مناطق ژئوپلیتیکی است، زیرا این مناطق نقشی اساسی در افزایش نقش کنترلی هژمون و تداوم حضور آن در نقطه عطف فوقانی ایفا می‌کنند، در عین حال حضور چالشگران سیستمی در این مناطق به شدت می‌تواند افزایش موقعیت آن‌ها در چرخه نسبت به هژمون شود.

۵. الگوهای تعادل و نظم در فرایندگذار در چرخه جهانی قدرت

قدرت هریک از بازیگران سیستم بین‌الملل خصوصاً بازیگران بزرگ سیستم به لحاظ مطلق از یک چرخه رشد، صعود، بلوغ و افول پیروی می‌کنند. اما اگر به طور نسبی در نظر بگیریم هر یک از قدرت‌های بزرگ سیستم بین‌الملل در جایگاه خاصی در این چرخه قدرت قرار می‌گیرند که ارتباط مستقیمی با نقش آن‌ها در سیستم دارد. بر همین اساس هم طبق تحلیل چرخه‌ای حتی اگر یک دولت به لحاظ مطلق رشد را تجربه کند ممکن است به لحاظ نسبی و در قیاس با سایر دولت‌ها در حال افول و از دست دادن جایگاه، قدرت و نهایتاً نقش خود در سیستم بین‌الملل باشد.

(Tessman and chan, ۲۰۰۴: ۱۳۲). یکی از مهم‌ترین پیامدهای فرایندگذار در چرخه جهانی قدرت مسئله تحول در ساختار ژئوپلیتیک سیستم بین‌الملل است، که ارتباط مستقیمی با آن دارد و توسط انواع تعادل و نظم در سیستم شرح داده می‌شود. سیستم از سه نوع الگوی تعادل و پنج نوع الگوی نظم برخوردار است (قاسمی، ۱۳۹۳: ۲۷۴-۲۷۵).

۵-۱. تعادل حفاظتی و نظم‌های هژمونیک و مهارکننده

ثبات حفاظتی زمانی است که تعادل در سیستم به صورت تک راسی است و فقط در یک نقطه سیستم به تعادل می‌رسد. ثبات حفاظتی زمانی شکل می‌گیرد که سیستم در مرحله بلوغ قدرت قرار دارد. در این نوع از تعادل در سیستم الگوهای نظم می‌تواند به دو صورت باشد که عبارتند از نظم هژمونیک و نظم مهارکننده. در تعادل حفاظتی سیستم موازنه قوا به صورت معکوس کار می‌کند، یعنی در این مرحله از ثبات خصوصاً اگر نظم هژمونیک باشد

سایر واحدها علیه هژمون با هم متحد نمی‌شوند بلکه سیاست هم‌نوایی و همراهی جایگزین راهبرد موازنه قوا می‌شود. یعنی در نقطه عطف فوقانی در چرخه دقیقاً همان دوره‌هایی در تاریخ هستند که در آن قدرت در سیستم به اوج تمرکز می‌رسد به علت ریسک بسیار بالا که ناشی از آسیب‌پذیری شدید واحدها در مقابل هژمون است موازنه‌گری در مقابل هژمون دنبال نمی‌شود (قاسمی، ۱۳۹۳: ۲۷۴-۲۷۵). بنابراین تعادل حفاظتی اوج تمرکز قدرت در سیستم است خصوصاً در مرحله نظم هژمونیک، هژمون به لحاظ اقتصادی و نظامی از برتری قابل توجهی بر دیگر واحدها برخوردار است. اما با شروع فرایند افول هژمون، نظم از حالت هژمونیک خارج شده و به سمت مهارکننده حرکت می‌کند که این تاثیر مستقیمی بر شکلگیری اتحادها در سیستم و کارایی یا عدم کارایی سیستمهای موازنه قوا و بازدارندگی دارد. این موضوع دقیقاً تأیید کننده یافته‌های آماری و تاریخی است که بر این مسئله تاکید دارند که بین تغییر در قدرت نسبی بازیگران در چرخه جهانی قدرت و شکل‌گیری تصور تهدید و نهایتاً شکل‌گیری اتحادها پیوند مستقیمی برقرار است (Chiu, ۲۰۰۳: ۱۳۳). با شروع نظم مهارکننده نقش رهبری هژمون تاحدودی تضعیف می‌شود و هژمون ممکن است با چالش‌هایی هم مواجه شود، و نهایتاً در نظم مهارکننده از سطح تمرکز قدرت در سیستم کاسته شده، فرایند تدریجی افول هژمون، و تمرکززدایی قدرت در سیستم آغاز می‌شود. سیستم اصلی مدیریت نظم، در نظم مهارکننده، سیستم بازدارندگی است و به همین دلیل احتمال اینکه واحدهایی که پتانسیل به چالش کشیدن منافع هژمون را دارند و چالشگر مستقیم محسوب می‌شوند هدف سیستم‌های بازدارندگی هژمون قرار بگیرند افزایش می‌یابد (Tessman and Chan, ۲۰۰۴: ۱۵۲)، همین موضوع ارتباط تنگاتنگی با تحول در ساختار ژئوپلیتیک سیستم بین‌الملل دارد. در واقع اگر به لحاظ تاریخی بررسی کنیم می‌بینیم که طی ۵۰۰ سال اخیر قدرت‌های بزرگ وقتی مراحل صعود و بلوغ را طی می‌کنند برای کسب، حفظ و افزایش قدرت خود در مناطق ژئوپلیتیکی سیستم، پایگاه نظامی تاسیس می‌کنند و با افول قدرت آن‌ها پایگاه‌های آن هم از سیستم جمع می‌شوند. برای مثال اگر به ۵۰۰ سال قبل بازگردیم در دوره کشتی‌های بادبانی که برای اولین بار حرکت در دریاها و اقیانوس‌ها فراهم شد که خود زمینه‌ساز شروع امپریالیسم اروپایی بود، پرتقال بین سال‌های ۱۵۰۳ تا ۱۵۷۵ در مجموع ۳۹ پایگاه در حساس‌ترین مناطق سیستم یعنی آسیا و آفریقا که منبع تامین مهم‌ترین احتیاجات آن‌ها بود دایر کردند. در همین دوره اسپانیا که از مهم‌ترین چالشگران هژمون به شمار می‌رفت تعداد پایگاه‌هایش به ۴۲ پایگاه می‌رسید. در دوره بعد، در دوره هژمونی هلند بر سیستم بین‌الملل این کشور بین سال‌های ۱۶۰۵ تا ۱۷۵۶ در ۲۲ کشور پایگاه نظامی تاسیس کرد. بریتانیا هژمون بعدی سیستم بین‌الملل طی قرون ۱۸ و ۱۹ بیش از ۱۵۰ پایگاه در نواحی مختلف سیستم تاسیس کرد و هژمون بعدی یعنی آمریکا طی جنگ سرد نیز ۳۷۵ پایگاه در سرتاسر جهان دایر کرد که شامل پایگاه‌های

راداری، تجهیزاتی، پایگاه‌های هوایی، پایگاه‌های نظامی و جاسوسی، پایگاه‌های دریایی و پایگاه‌های موشکی می‌شد. در عین حال اتحاد جماهیر شوروی به عنوان مهم‌ترین رقیب آمریکا تعداد پایگاه‌های نظامی‌اش به ۱۴۹ پایگاه می‌رسید (Harkavy, ۲۰۰۷: ۱۸۳-۲۵۲). همه این پایگاه‌ها در طول تاریخ به منظور موازنه قدرت و بازدارندگی در سیستم تاسیس و طراحی شدند. در واقع در دوره‌ای از مراحل هژمونی هر یک از هژمون‌های فوق کل سیستم به گستره ژئواستراتژیک آن‌ها تبدیل می‌شد که آن‌ها با توجه به نیازهای استراتژیک خود برای موازنه و بازدارندگی در مقابل رقیبان و چالشگران سیستم در مناطق ژئوپلیتیکی پایگاه نظامی تاسیس می‌کردند. در واقع مناطق ژئوپلیتیکی چون به لحاظ جغرافیایی و استراتژیک برای استیلای جهانی برای هژمون یا قدرت‌های بزرگ بسیار حائز اهمیت و راهبردی هستند به کشورهای پایگاهی تبدیل می‌شود. هدف هژمون از پایگاه سازی نظامی در مناطق ژئوپلیتیکی بهینه‌سازی سیستم از بعد میزان تولید قدرت توسط تسلط بر مناطق به منظور حفظ توازن قدرت یا تغییر توازن قدرت در سیستم بین‌الملل است. به این ترتیب ساختار ژئوپلیتیکی سیستم بین‌الملل دچار تحول می‌شود. نکته مهم در خصوص کشورهای پایگاهی این است که چون مناطق ژئوپلیتیکی همیشه از بیرون و براساس نیازهای استراتژیک هژمون یا قدرت‌های بزرگ تعریف می‌شود خود این واحدها چندان نقشی در موقعیت خود ندارند و در بهترین حالت تنها می‌توانند این مسئله را مدیریت کنند. از آنجایی که در نظم هژمونیک و مهارکننده الگوهای رفتاری هژمون به صورت انزوا سازی، مداخله، براندازی و جنگ (محدوده، گسترده و تمام عیار) بروز می‌کند، طبق شواهد تاریخی هرگونه ممانعت کشورهای هدف (کشورهای ژئوپلیتیکی - پایگاهی) برای جلوگیری از تبدیل شدن به صحنه عملیات با اقداماتی همچون براندازی، کودتا، ایجاد دولت دست‌نشانده، جنگ‌های محدود، گسترده، نیابتی، انواع مداخلات مستقیم و غیر مستقیم و ایجاد وابستگی‌های نظامی - امنیتی روبرو می‌شوند و امنیت ملی آن‌ها به شدت تحت تاثیر قرار می‌گیرد که در مراحل مختلف نظم در چرخه جهانی قدرت وضعیت امنیت در این مناطق که با توجه به انواع نظم دچار تحول می‌شود شرح داده می‌شود. (Casetti, ۲۰۰۳: ۶۶۱). در حال حاضر هم با توجه به بررسی‌هایی که بیشتر صورت گرفت به نظر می‌رسد که پیشرفت‌های اقتصادی و نظامی چین و توسعه قدرت نرم و هوشمند آن و نیز تلاش‌های روسیه برای بازگشت به دوران قدرت، موجب شده ایالات متحده به سمت جایگاه پایین‌تری در چرخه سوق داده شود، به همین دلیل هم امروزه اهمیت آسیا - پاسفیک افزایش یافته و شاهد تقویت، توسعه و گسترش پایگاه‌های نظامی در اطراف چین و روسیه در راستای کنترل آن‌ها هستیم. به همین دلیل وقتی به کشورهای پایگاهی در اطراف چین و روسیه توجه کنیم متوجه شبکه امنیتی گسترده آمریکا برای ایجاد موازنه یا بازدارندگی خواهیم شد و به این ترتیب می‌توان دید که آمریکا در نظم مهارکننده چگونه با ایجاد شبکه‌های گسترده نظامی - امنیتی در کره جنوبی،

ژاپن و تایوان در اطراف چین و نیز تلاش برای گسترش ناتو به شرق و به عضویت درآوردن کشورهای اروپای شرقی در مجموعه اتحادیه اروپا، ناتو و تلاش برای روی کار آوردن دولت‌های غربگرا در این کشورها (به طرق مختلف مثل انقلاب نارنجی در اکراین در سال ۲۰۰۵) در غرب روسیه و حضور نظامی در قرقیزستان، پاکستان، افغانستان، ازبکستان و ترکیه تلاش دارد با حضور در مناطق ژئوپلیتیکی چالشگران را محدود سازد و وضع موجود را حفظ کند.

۲-۵. تعادل‌گذاری و نظم کنسرتی

تعادل‌گذاری به لحاظ مکانی روی چرخه در جایی در اواخر نقطه عطف فوقانی و قبل از نقطه عطف انحنای دوم قرار دارد. در تعادل‌گذاری سیستم برای رسیدن به تعادل می‌تواند از یک نقطه به نقطه دیگر گذار کند و همچنان هم سیستم حفظ و تعادل برقرار شود. به عبارت دیگر با تغییر شرایط در سیستم و تغییر وضعیت ثبات در سیستم، تعادل از بین نمی‌رود بلکه سیستم در جای دیگری باز به ثبات می‌رسد، اما پس از گذار به نقطه تعادلی جدید باز هم تعادل در سیستم به صورت تک رأسی است، یعنی فقط در آن نقطه تعادل برقرار می‌شود تا این که دوباره شرایط سیستمی به گونه‌ای تغییر یابد که تعادل سیستم از آن نقطه به نقطه دیگری گذار کند. در این شرایط نظم سیستم به گونه‌ایست که با زوال هرچه بیشتر هژمون و هزینه‌های بیشتر حفظ وضع موجود و دفع تهدیدات، نظم سیستم به صورتی کنسرتی و بر اساس اجماع قدرت‌های بزرگ شکل می‌گیرد. در واقع به دلیل افزایش فزاینده هزینه‌های حفظ وضع موجود، هزینه‌های حفظ وضع موجود از مزایای آن بیشتر می‌شود به طوری که حتی مزایای هژمون از تجارت در سیستم به شدت کاهش می‌یابد و هژمون به مرور زمان قدرت اقتصادی‌اش هم کاهش می‌یابد این در حالی است که هزینه‌های انبوه نظامی آن هم‌چنان پابرجا می‌ماند (Boswell and Sweat, ۱۹۹۱: ۱۲۸). از منظر اقتصادی این همان امواج بلند اقتصادی در چرخه جهانی قدرت در سیستم بین‌الملل است. در این شرایط، هژمون در حال افول با فراخوانی سایر قدرت‌ها و مشارکت دادن آن‌ها در مدیریت نظم سیستم برای جلوگیری از زوال هرچه بیشتر، نوعی نظم مشارکتی برپا می‌کند. نهایتاً در چنین شرایطی ساختار ژئوپلیتیک سیستم بین‌الملل هم شدیداً تحت تأثیر قرار می‌گیرد. اگر در نظم هژمونیک و مهارکننده و در شرایط تعادل حفاظتی، کل گستره سیستم بین‌الملل به حوزه ژئواستراتژیک هژمون تبدیل می‌شد و برخی مناطق هم براساس نیازهای استراتژیک هژمون به مناطق ژئوپلیتیکی تبدیل می‌شدند. در تعادل‌گذاری و نظم کنسرتی که فرایند افول هژمون واضح‌تر و مشخص‌تر می‌شود، امکان شکل‌گیری و افزایش پیدایش نوارهای شکننده در سیستم هم بسیار بیشتر خواهد شد. در نظم کنسرتی و در تعادل‌گذاری در صورت پیدایش حوزه‌های جدید ژئواستراتژیک (که ناشی از رشد چالشگر یا افول هژمون است) طبق تعریف نوارهای شکننده، ساختار ژئوپلیتیک سیستم بین‌الملل هم بر همین اساس دچار

دگرگونی می‌شود. در این بین در ساختار ژئوپلیتیک سیستم بین‌الملل احتمال نوار شکننده شدن مناطقی بیشتر است که منافع هژمون و چالشگران در آن بر هم منطبق می‌شوند و سلطه هژمون در آن از سوی چالشگران مورد تهدید قرار می‌گیرد.

۳-۵. تعادل نوسانی و نظم‌های معکوس و بی‌ساختار

ثبات در وضعیت تعادل نوسانی به گونه‌ای است که تعادل سیستم دیگر تک رأسی نیست و چون ثبات می‌تواند در نقاط مختلفی شکل بگیرد تعادل در سیستم بصورت چند رأسی خواهد بود. این خود عاملی مهم در شروع تمرکز زدایی قدرت در سیستم و فرایند پراکندگی قدرت در آن می‌باشد. در این شرایط تعادلی، نظم سیستم می‌تواند به صورت معکوس یا بی‌ساختار باشد. نظم معکوس مرحله‌ای از سیستم است که در آن به دلیل کاهش فاصله میان هژمون و چالشگران سیستم، چالشگران به میزانی از قدرت دست یافته‌اند که شدیداً در مقابل هژمون به موازنه بخشی، خصوصاً موازنه بخشی نظامی می‌پردازند که اوج این راهبردهای موازنه بخشی و پراکندگی قدرت را می‌توان در نظم بی‌ساختار دید. در نظم بی‌ساختار تنوعی از رقابت‌های راهبردی را می‌توان بین واحدهای مهم سیستمی مشاهده کرد. از بعد تأثیری که تحولات ناشی از رقابت قدرتهای بزرگ در این مرحله از سیستم بر ساختار ژئوپلیتیک سیستم می‌تواند داشته باشد را در شکل‌گیری مناطق فشار می‌توان دید. در واقع با هر چه پراکنده‌تر شدن قدرت در سیستم و از بین رفتن تمرکز قدرت، به دلیل ساختار آنارشیک سیستم بین‌الملل احتمال شکل‌گیری مناطق فشار هم افزایش می‌یابد زیرا در این شرایط همه بازیگران به دنبال بقا و به حداکثر رساندن امنیت خود هستند، در نتیجه احتمال اینکه کشورها خصوصاً کشورهای ضعیف در معرض رقابت‌های کشورهای همسایه خود قرار بگیرند افزایش می‌یابد. اما بعد دیگر تأثیر این شرایط را می‌توان به لحاظ تاریخی در شکل‌گیری جنگ‌های عمده دید. در واقع از بعد تاریخی رقابت قدرتهای بزرگ در نظم بی‌ساختار و در شرایط تعادل نوسانی نهایتاً منجر به جنگ‌های بزرگ می‌شود و از درون همین تحولات هژمونیک است که بار دیگر سیستم به تمرکز قدرت می‌رسد. اما امروزه به دلیل بازدارندگی‌ای که ناشی از وجود سلاح‌های هسته‌ای است به نظر می‌رسد که این نتیجه جنگ‌های کوچک و محدود اما به لحاظ کمی فراوان در سیستم است که نهایتاً پیروز این رقابت‌ها نظم سیستمی را تعیین می‌کند. واحدی که توانسته است دیگر قدرتهای بزرگ را به لحاظ نظامی - ژئوپلیتیک در درون مرزهای خودشان محدود کند و کل سیستم را به حوزه ژئواستراتژیک خود تبدیل کند و به این ترتیب نظم جدیدی در سیستم شکل می‌گیرد و ساختارهای ژئوپلیتیک هم بر اساس اهداف و نیازهای استراتژیک آن تغییر خواهد کرد.

۶. امنیت ملی افغانستان در وضعیت تحول در نظام جهانی

بین امنیت ملی واحدهای ژئوپلیتیکی و روابط قدرت میان بازیگران اصلی سیستم بین‌الملل در چرخه جهانی قدرت که نوع ثبات و نظم سیستم برآیند روابط آنهاست ارتباط مستقیمی وجود دارد. در این راستا اگر به طور خاص امنیت ملی افغانستان از قرن ۱۸ به این سو را مد نظر قرار دهیم می‌توان گفت، نقض پایدار منافع و امنیت ملی افغانستان به دلیل موقعیت راهبردی - ژئوپلیتیکی آن در رقابت قدرتهای بزرگ امری رایج بوده است.

۱-۶. امنیت ملی افغانستان در تعادل حفاظتی و نظم هژمونیک

بعد از جنگ جهانی دوم که خود پیامد نظم بی‌ساختار در سیستم بین‌الملل بود، بریتانیا در چرخه جهانی قدرت افول کرد. نهایتاً آمریکا و شوروی به عنوان دو هژمون اصلی سیستم بین‌الملل ظاهر شدند که کل گستره سیستم بین‌الملل را به دو حوزه ژئواستراتژیک تبدیل کردند و اهمیت ژئوپلیتیکی کشورها و مرزهای ژئوپلیتیکی در دریا، خشکی و هوا براساس نیازهای راهبردی آنها دچار تحول شد، تعادل در سیستم به تعادل حفاظتی و نظم هم به نظم هژمونیک تبدیل شد که نموده‌های آن را می‌توان در بازدارندگی هسته‌ای میان دو ابر قدرت دید. در شرایط نظم هژمونیک در درون هر یک از دو حوزه ژئواستراتژیک روابط به صورت سلسله مراتبی و مبتنی بر همراهی و اتحاد بود (یعنی سیستم موازنه قوا بصورت معکوس کار می‌کرد) اما روابط میان دو حوزه ژئواستراتژیک بر اساس رقابت، بازدارندگی و تلافی شکل می‌گرفت. از آن جایی که در شرایط تعادل حفاظتی کل گستره سیستم به دو حوزه ژئواستراتژیک تحت نفوذ آمریکا و شوروی تقسیم شده بود، افغانستان به دلیل همسایگی با شوروی از شمال و نیز مجاورت با دو متحد آمریکا یعنی ایران (از غرب) و پاکستان (از جنوب) از موقعیت جغرافیایی بسیار حساسی برخوردار شده بود. که نهایتاً هم نتیجه اهمیت راهبردی افغانستان در برنامه‌های شوروی منجر به حمایت از دو کودتا و یک لشکرکشی و اشغال نظامی ده ساله این کشور شد.

۱. کودتای محمد داود

سردار محمد داود از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ در افغانستان در پست نخست وزیری قرار داشت. اما وی درست ده سال بعد در ۱۷ جولای ۱۹۷۳ علیه ظاهر شاه دست به کودتا زد و سپس با اعلام جمهوری تا ۱۹۷۸ در قدرت باقی مان (Amin Saikal and et.al, ۱۹۸۹: ۲). اگر چه حامیان این کودتای بدون خونریزی بر مشی مستقل و ملی محمد داود در انجام کودتا تاکید می‌کنند اما این کودتا توسط جمعی از نیروهای پرچمی ارتش افغانستان به وقوع پیوست (Saikal, ۲۰۰۴: ۱۷۲-۱۷۳). به این ترتیب در جولای ۱۹۷۳ محمد داود به قدرت رسید. اما نهایتاً به دلیل عدم توجه وی به شرایط سیستم بین‌الملل (تعادل حفاظتی و نظم هژمونیک) و نیز در نظر نگرفتن موقعیت حساس و راهبردی افغانستان

برای هر دو قطب به دلیل همسایگی با ایران و پاکستان (به عنوان دو متحد آمریکا در منطقه) و شوروی، نهایتاً اقدامات وی منجر به تحریک شوروی و هراس آن‌ها از بوجود آمدن پایگاه‌های آمریکا در مرزهای جنوبیشان با افغانستان شد که خود موجب کودتای کمونیستی ۲۷ آوریل ۱۹۷۸ تحت حمایت شوروی گردید. در واقع بخش عمده نگرانی شوروی نسبت به محمد داود در خصوص خارج شدن افغانستان از حیطه نفوذش و پیوستن به حوزه ژئواستراتژیک غرب ناشی از اقدامات محمد داود در دوران صدارتش (۱۹۵۶-۱۹۶۲) و نیز دوره جمهوری بود. نهایتاً عدم توجه محمد داود به منطق رقابت ژئوپلیتیکی-ژئواستراتژیکی آمریکا و شوروی و پیامدهای آن برای کشورهای صحنه عملیات بود که نهایتاً مسکو به دلیل نگرانی از خارج شدن افغانستان از منطقه نفوذش و تبدیل شدن افغانستان به پایگاهی برای غرب کودتای کمونیستی ۲۷ آوریل ۱۹۷۸ را به راه انداخت و دولت دست‌نشانده تره‌کی را به قدرت رسانید.

۲. کودتای کمونیستی ۲۷ آوریل ۱۹۷۸

شوروی برای حفظ افغانستان در گستره ژئوپلیتیک خود، کودتای خونین آوریل ۱۹۷۸ را سازماندهی و حمایت کرد که در مجموع تعداد کشته‌شدگان این کودتا به هزاران نفر می‌رسید. در این کودتا که با حمایت نظامی مستقیم شوروی صورت گرفت، نقش نیروهای زرهی و هوایی شوروی واضح و انکار ناپذیر است (Cordovez and Harrison, ۱۹۵۵: ۲۷). به این شکل شوروی برای حفظ افغانستان در حوزه ژئواستراتژیک خود و جلوگیری از حضور نظامی آمریکا و یا اتحاد افغانستان با آمریکا، نور محمد تره‌کی را در افغانستان به قدرت رسانید و تره‌کی به عنوان رئیس‌جمهور و رئیس شورای انقلابی قدرت را بدست گرفت و حفیظ‌الله امین به سمت معاون نخست‌وزیر و وزیر خارجه منصوب شد و به این شکل افغانستان رسماً وارد اردوگاه ژئواستراتژیک شوروی گردید. در ادامه اما به دلیل اختلافات بسیار شدید حزبی میان دو شاخه کمونیستی موجود در افغانستان یعنی خلق و پرچم اعضای خلقی حزب به سرعت شروع به کنار گذاشتن و تصفیه پرچمی‌ها کردند، که در نهایت با قتل نور محمد تره‌کی توسط حفیظ‌الله امین کودتایی دیگر علی‌رغم نظر مخالف شوروی در افغانستان رگم خورد و امین قدرت را بدست گرفت. در یک چنین شرایطی حکومت حفیظ‌الله امین بیش از ۱۰۰ روز دوام نیافت زیرا از یک طرف با قیام‌های عمومی مردم روبرو بود و از طرف دیگر چون به قدرت رسیدن وی در افغانستان مغایر با نظر شوروی بود، شوروی برای اطمینان حاصل کردن از عدم پیوستن افغانستان تحت رهبری امین به حوزه ژئواستراتژیک غرب و یا نزدیکی به متحدان منطقه‌ای آمریکا یعنی پاکستان و ایران مقدمات حمله به افغانستان برای روی کار آوردن دومین حاکم دست‌نشانده خود در کابل را فراهم کردند.

۳. حمله اتحاد جماهیر شوروی و اشغال نظامی افغانستان

بدلیل تلاش‌های حفیظ‌الله امین برای نزدیکی به غرب (بدلیل هراس از شوروی و عدم اعتماد به آن‌ها) و نیز احتمال خروج افغانستان از حوزه شرق، در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ اولین دسته لشکر ۱۰۵ نیروی هوایی شوروی توسط هواپیماهای ان-۱۲ و ان-۲۲ وارد فرودگاه کابل شدند و تا ۲۷ دسامبر یک گروه پنج هزار نفری با سلاح‌های سنگین در افغانستان استقرار یافتند که با حمله به محل اقامت حفیظ‌الله امین، کودتایی دیگر صورت گرفت و به این ترتیب طی مدت کوتاهی سومین رهبر افغانستان هم بدست سربازان خارجی‌ای که به کشور همسایه خود هجوم آورده بودند کشته شد و حاکم دست‌نشانده‌ی بعدی یعنی ببرک کارمل به قدرت رسید. شوروی این بار با لشکر ۱۰۰ هزار نفری افغانستان را به اشغال نظامی خود درآورد تا از بقای دولت ببرک کارمل اطمینان یابد (Trahair and Miller, ۲۰۱۲: ۴۴۹).

درواقع علت حمله به افغانستان چیزی جز ترس از محاصره شدن نبود، این نگرانی بعد از شکاف بین چین و شوروی و نزدیک شدن چین به آمریکا و امضاء قرارداد صلح چین و ژاپن در اوت ۱۹۷۸ شروع شده بود و اگر افغانستان هم از منطقه نفوذ شوروی خارج می‌شد و یا به حوزه ژئواستراتژیک غرب وارد می‌شد همچنان که مصر، سومالی و بغداد از حوزه ژئواستراتژیک شرق خارج شدند، شوروی در محاصره گستره‌ای قرار می‌گرفت که از ژاپن تا نروژ را شامل می‌شد. به عبارت دیگر در این برهه تصور می‌شد امین همانند انورسادات در مصر به آمریکا روآورد و روابط با شوروی را قطع کند و با اخراج نیروهای شوروی از این کشور از حوزه ژئوپلتیکی - ژئواستراتژیکی شرق خارج شود و به پایگاهی جدید علیه شوروی تبدیل شود. در مقابل آمریکا به کمک عربستان، پاکستان و چین به حمایت از مجاهدین پرداخت و به این ترتیب افغانستان نیز همچون یمن، کره و ویتنام به صحنه عملیات آمریکا و شوروی تبدیل شد و یک نوار شکننده جدیدی در منطقه شکل گرفت. به این ترتیب با مداخله آمریکا و تلاش‌های این کشور برای تسهیل نفوذ عربستان و پاکستان در افغانستان، به منظور ارسال کمک‌ها به جبهه ضد شوروی، نهایتاً مجاهدین با پایداری در مقابل ارتش ۱۰۰ هزار نفری روسیه در افغانستان و ارتش ۱۰۵ هزار نفری افغانستان نهایتاً روس‌ها را از کشور خارج کردند (Phillips and Axelrod, ۲۰۰۵: ۱۳). با افول شوروی در چرخه جهانی قدرت که هم زمان با روی کارآمدن گورباچف و تلاش‌های وی برای بهبود روابط با آمریکا و خروج نیروهای شوروی از افغانستان بود، وی در ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ پیمان صلحی را امضاء کرد که به مسکو ۹ ماه فرصت می‌داد نیروهایش را از افغانستان خارج کند. نهایتاً از ۱۵ می ۱۹۹۸ نیروهای شوروی از پادگان‌های جلال آباد، گردیز، قندهار و دیگر شهرها عقب‌نشینی و بازگشت به شوروی را آغاز کردند (Felfer, ۲۰۰۹: ۲۳۸ and Davis, ۲۰۰۶: ۲۹۱). بدون شک افول شوروی در چرخه جهانی قدرت نقش اساسی در عقب‌نشینی آن‌ها از افغانستان داشت. برای مثال هنگام خروج آن‌ها از افغانستان طبق

دیدگاه‌های سرویس‌های جاسوسی آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی ۱۵ درصد از GNP خود را صرف هزینه‌های نظامی می‌کرد و این بار بسیار سنگینی بر دوش اقتصاد شوروی بود که تقریباً ۵ برابر بیشتر از باری بود که آمریکا از ناحیه توسعه صنایع نظامی‌اش بر اقتصاد خود وارد می‌کرد (Kenez, 2006: 233).

۲-۶. امنیت ملی افغانستان در تعادل حفاظتی و نظم مهارکننده

اگر از منظر ژئوپلیتیکی و نوع نظم و تعادل سیستمی به مسئله لشکرکشی آمریکا به افغانستان بنگریم، فاکتورهایی هم چون همسایگی افغانستان با چین به عنوان چالشگر اصلی نظم سیستم بین‌الملل، نزدیکی افغانستان به روسیه، همسایگی این کشور با ایران به عنوان یکی از مهم‌ترین دشمنان منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای آمریکا، می‌توان گفت مهم‌ترین هدف و علت غایی حضور آمریکا در افغانستان کسب پایگاه نظامی در این کشور بود که در این راستا با امضای پیمان نامه امنیتی افغانستان و آمریکا، این کشور به ۹ پایگاه در افغانستان دست یافت. از آنجایی که سیستم اصلی مدیریت نظم، در نظم مهارکننده سیستم بازدارندگی است، آمریکا به دنبال ایجاد و تقویت پایگاه‌های نظامی در اطراف مهم‌ترین چالشگران سیستمی است. در همین راستا طبق آمارهای رسمی، آمریکا بیش از ۱۹۰ هزار یگان و ۱۱۵ هزار کارمند نظامی در سرتاسر سیستم در اختیار دارد که در ۹۰۹ مجموعه نظامی در ۶۶ کشور مشغول به فعالیت هستند. اگر چه علاوه بر موارد فوق آمریکا در اسرائیل، کویت، فلپین و سایر مناطق از پایگاه‌های سرری هم برخوردار است که نقش آن‌ها را نباید نادیده گرفت (Gerson and et.al, 2009: ۱). در واقع در نظم مهارکننده پایگاه‌های زمینی و ثابت آمریکا در مناطق ژئوپلیتیکی‌ای همچون افغانستان در کنار پایگاه‌های متحرک آن که همان ناوهای هواپیمابر آمریکا هستند هدفی جز ایجاد بازدارندگی در مقابل چالشگران و متخاصمین احتمالی ندارند. از این جهت می‌توان گفت پایگاه‌های آمریکا در مناطق مختلف سیستم، سنگرهای تداوم قدرت آمریکا و ابزاری تاثیر گذار برای حفظ موقعیت این کشور در چرخه جهانی قدرت در تعادل حفاظتی است. از آنجایی که تاریخ نشان می‌دهد پایگاه‌های نظامی خارجی در طول تاریخ برای افزایش قدرت دولت و توان تاثیرگذاری بیشتر در جنگ‌ها تاسیس می‌شوند می‌توان گفت تلاش‌های آمریکا برای حضور نظامی - پایگاهی در اطراف چین و روسیه حاکی از این موضوع است که در مراحل بعدی چرخه، هژمون حتی در صورت افول خود و افزایش قدرت سایر بازیگران همچون چین و دیگران خواهان افزایش نقش آن‌ها در سیستم نیست و سعی می‌کند سطح نقش آن‌ها را در سیستم توسط قدرت نظامی خود کنترل کند یا محدود نگه دارد. بنابراین در شرایط نظم مهارکننده حضور نظامی آمریکا در افغانستان تهدیدی جدی برای چین محسوب می‌شود و چین حضور نظامی

آمریکا در افغانستان را در راستای بازدارندگی مقابل این کشور تفسیر می‌کند. بعد دوم مسئله روابط پایدار و استراتژیک چین با پاکستان است، که توان اعمال نفوذ چین در مسائل داخلی افغانستان توسط اهرم پاکستان را افزایش می‌دهد. از طرف دیگر در سطح منطقه‌ای - ژئوپلیتیکی حمایت‌های چین از پاکستانی قوی و باثبات با هدف مقابله با رشد فزاینده هند (قدرتمندترین و مورد اعتمادترین هم پیمان منطقه‌ای افغانستان) در آسیای مرکزی صورت می‌گیرد.

۳-۶. امنیت ملی افغانستان در تعادل‌گذاری و نظم کنسرتی

درخصوص تهدیداتی که در تعادل‌گذاری و نظم کنسرتی متوجه افغانستان خواهد بود، باید توجه داشت که در شرایط نظم کنسرتی فرایند افول قدرت آمریکا در چرخه جهانی قدرت مشهودتر می‌شود و این کشور به دلیل هزینه‌های فزاینده حفظ وضع موجود مجبور است نظم سیستم را براساس اجماع قدرت‌های بزرگ شکل دهد. در یک چنین شرایطی افغانستان به دلیل همسایگی با چین و روسیه (دو چالشگر اصلی هژمونی آمریکا) ظرفیت‌های فراوانی برای تبدیل شدن به نوار شکننده دارد. درواقع در شرایط نظم کنسرتی چون تعادل از حالت حفاظتی خارج می‌شود احتمال شاخه‌ای شدن نظم به شدت در سیستم افزایش خواهد یافت. در همین راستا بر اساس منطق ژئوپلیتیکی، چین بدنبال ایجاد و گسترش امنیت مطلوب در محیط اطرافش برخواهد آمد، یعنی با ایجاد حوزه ژئواستراتژیک جدیدی بخش‌هایی از مناطق ژئوپلیتیکی سیستم بین‌الملل فعلی را از حوزه ژئواستراتژیک آمریکا خارج خواهد کرد، که این خود ناشی از تلاش چین برای ایجاد تعادل میان معادله قدرت-نقش خواهد بود که شواهد پایگاهی افغانستان نشان می‌دهد آمریکا از آن جلوگیری خواهد کرد. در یک چنین شرایطی اگرچه ممکن است روسیه بیشتر به اروپای شرقی و شاخه‌ای کردن نظم در این حوزه علاقه داشته باشد اما به نظر می‌رسد افغانستان بدلیل همسایگی با چین و آسیب پذیری زیادی که از این جهت آمریکا می‌تواند برای چین ایجاد کند یکی از مناطق ژئوپلیتیکی خواهد بود که هر دو کشور برای حفظ و یا کسب پایگاه در آن این کشور را به صحنه عملیات رقابت‌های خود تبدیل سازند که این یعنی تبدیل شدن افغانستان به منطقه فشار که پیامدی جز بحران ژئوپلیتیکی برای این کشور ندارد. به عبارت دیگر امنیت افغانستان در شرایط تعادل‌گذاری به شدت وابسته به اقدامات آمریکا و چین در افغانستان است که در صورت تلاش چین برای خارج کردن افغانستان از حوزه ژئوپلیتیک غرب و مقاومت آمریکا در برابر این اقدام (برای حفظ موقعیت برتر نظامی خود در چرخه در مقابل چین) در شرایط نظم کنسرتی افغانستان دچار بحران ژئوپلیتیکی خواهد شد. در شرایط تعادل‌گذاری به دلیل تغییر در ساختار قدرت نظامی سیستم (تحول در توزیع قدرت نظامی) ساختار ژئوپلیتیک سیستم بین‌الملل هم دچار تحول خواهد شد، در این راستا صحنه‌های عملیات جدیدی

شکل می‌گیرند، پایگاه‌های نظامی جدیدی اهمیت می‌یابند و به این ترتیب مرزبندی‌های ژئوپلیتیک سیستم عوض می‌شود. به این ترتیب به دلیل موقعیت ژئوپلیتیکی افغانستان برای هر دو کشور رقیب، تلاش برای کسب یا حفظ پایگاه‌های نظامی در این کشور، افغانستان را به صحنه عملیات آن‌ها تبدیل خواهد کرد که این خود منجر به تحول در مرزهای ژئوپلیتیکی سیستم خواهد شد. درنهایت به طور خلاصه می‌توان گفت موقعیت جغرافیایی افغانستان و حضور نظامیان آمریکا در آن به بحران ژئوپلیتیکی منجر می‌شود که با مداخله خارجی شروع می‌شود، با مداخله خارجی تداوم می‌یابد و در نهایت با مداخله خارجی خاتمه می‌یابد.

۴-۶. امنیت ملی افغانستان در تعادل نوسانی و نظم‌های معکوس و بی‌ساختار

در سیستم بین‌الملل کنونی به دلیل وجود سلاح‌های هسته‌ای و بازدارندگی ناشی از آن میان قدرتهای بزرگ موجب شده است که بتوان گفت احتمالاً این نتیجه جنگ‌های فراوان اما کوچک در سیستم است که نهایتاً در تعادل نوسانی هژمون فعلی را از پایگاه‌هایش در سراسر سیستم مجبور به عقب‌نشینی می‌کند و به لحاظ نظامی آن را در حوزه مرزهای جغرافیایی اش محدود می‌کند. به عبارت دیگر با افول هر چه بیشتر آمریکا در چرخه جهانی قدرت و گذار سیستم به تعادل نوسانی، نظم به حالت معکوس و بی‌ساختار تبدیل گذار پیدا خواهد کرد. اما در این بین افغانستان به دلیل پتانسیل‌های جغرافیایی و نظامی که در اختیار آمریکا قرار می‌دهد در شرایط نظم معکوس از موقعیت شکننده‌ای برخوردار می‌شود که آن را به سوی تبدیل شدن به منطقه فشاری برای پاکستان، عربستان، چین، ایران و هند سوق می‌دهد حال آنکه در عین حال بنابه دلایلی که ذکر شد به شدت پتانسیل تبدیل آن به نوار شکننده هم بسیار بالاست. در واقع از آن جایی که در نظم بی‌ساختار با اوج پراکندگی قدرت در سیستم روبرو هستیم، بقاء بیش از پیش اهمیت می‌یابد به همین دلیل با انواع اتحادهای امنیتی منطقه‌ای در قالب موازنه‌گری علیه دشمنان مواجه خواهیم بود. برای مثال اگر از دیدگاه چرخه منطقه‌ای موضوع رقابت مهم‌ترین بازیگران دخیل و تاثیرگذار در افغانستان را مورد بررسی قرار دهیم می‌توان گفت، مهم‌ترین علت حضور هند در افغانستان در شرایط کنونی (نظم مهارکننده) محاصره پاکستان و موازنه‌گری مقابل چین است. در شرایط نظم بی‌ساختار به دلیل افت توان بازدارندگی آمریکا و کاهش ظرفیتهای آن در مدیریت نظم مناطق بهره‌گیری چین - پاکستان از روابط استراتژیک با یکدیگر برای انزوای هند موجب می‌شود افغانستان به منطقه فشار تبدیل شود. شاهد مهم و تایید کننده دیگر این موضوع سرمایه‌گذاریهای سیاسی و دیپلماتیک بسیار وسیع و قابل توجه چین در روابط با گروه جمعیت اسلامی (قدرتمندترین و بزرگترین حزب سیاسی بنیادگرا در پاکستان) که آشکارا در سطح وسیعی از افراطیون حمایت می‌کند می‌توان دید.

چین تعهد کرده است در صورت حمایت گروه جمعیت اسلامی از "چین واحد" چین نیز از مواضع جمعیت اسلامی در قبال مسئله کشمیر پیروی خواهد کرد (Sharma, ۲۰۱۰: ۲۱۰). این خود بعد دیگری از سطح رقابت‌های چین- هند در آن را نشان می‌دهد. در واقع به نظر می‌رسد پس از رهایی چین از محاصره استراتژیک آمریکا در تعادل گذاری، این کشور توسط ارتباطات عمیق استراتژیک خود با پاکستان برای تضعیف جایگاه هند در چرخه منطقه‌ای قدرت افغانستان را به صحنه رقابت هند و چین و پاکستان تبدیل کند. در این راستا هم تحقیقات گسترده‌ای بر این مسئله تاکید دارند که پس از ۲۰۱۴ افغانستان به صحنه رقابت هند، پاکستان و چین تبدیل خواهد شد (Zeb, ۲۰۱۳: ۱۷۹) که این خود دلیل دیگری بر تبدیل شدن افغانستان به منطقه فشار خواهد بود. سطح دیگر رقابت‌هایی که می‌تواند منجر به منطقه فشار شدن افغانستان شود، رقابت‌های عربستان و ایران در این کشور است. علت هم وجود پتانسیل‌های بسیار فراوان برای جلب حمایت‌های عربستان و ایران در داخل افغانستان است.

نتیجه‌گیری

این پژوهش به دنبال پاسخ به این پرسش اصلی بود که فرایند گذار در چرخه جهانی قدرت و پیامدهای آن بر تحول در ساختار ژئوپلتیک سیستم جهانی چه تاثیر یا تاثیراتی را بر امنیت ملی کشورها به طور کل و افغانستان به طور خاص دارد؟ در این راستا نشان داده شد چگونه با شروع فرایند افول هژمون و گذار سیستم از تعادل حفاظتی به تعادل گذاری و نوسانی واحدهایی که از ارزش ژئوپلتیکی برخوردار هستند تهدیدات مختلف امنیتی در قالب انواع جنگ، براندازی، کودتا، ایجاد دولتهای دست‌نشانده، ایجاد وابستگی‌های نظامی و امنیتی، امنیت ملی آن‌ها مورد تهدید قرار می‌دهد. سپس با یک بررسی تاریخی در خصوص افغانستان نشان داده شد که افغانستان به دلیل موقعیت راهبردی برای هژمون‌ها در دوره‌های مختلف تاریخی و خصوصاً طی ۲۰۰ سال اخیر تهدیداتی تقریباً مشابه در دوره‌های تقریباً مشابه در سیستم متوجه این کشور شده است. در واقع تاریخ افغانستان نشان می‌دهد موقعیت راهبردی - نظامی - ژئوپلتیکی این کشور برای قدرتهای بزرگی همچون بریتانیا، شوروی و آمریکا موجب شده هر سه قدرت بزرگ مذکور بدلیل الزامات چرخه جهانی قدرت به پایگاه سازی در این کشور رو آورند که نهایتاً هم پیامدی جز از بین بردن امنیت ملی این کشور از طرقی از جمله تحمیل انواع جنگ، براندازی و کودتا، ایجاد دولتهای دست‌نشانده در این کشور، و ایجاد وابستگیهای نظامی و امنیتی پیامد قابل توجه دیگری نداشته است. در نهایت با توجه به منطق چرخه جهانی قدرت و منطق ژئوپلتیکی حاصل از آن به نظر می‌رسد افغانستان در صورت عدم رهایی از این بحران ژئوپلتیکی که قرن‌هاست به آن مبتلاست در پایان چرخه قدرت در سیستم بین‌الملل کنونی و افول آمریکا و مطرح شدن چین، دوباره این تهدیدات امنیتی، که دقیقاً باز هم برخاسته از اهمیت راهبردی این کشور نزد قدرتهای بزرگ است، دوباره درگیر بحران ژئوپلتیکی خواهد شد که با مداخله خارجی شروع شده و با مداخله خارجی هم ادامه یافته و نهایتاً با مداخله خارجی خاتمه خواهد یافت. مدل یافته‌های این پژوهش نه تنها در مورد افغانستان بلکه در خصوص همه واحدهای ژئوپلتیکی سیستم بین‌الملل به صورت زیر است.

منابع

۱. ارگانسکی، ای اف ک (۱۳۴۸)، سیاست جهان، ترجمه حسین فرهودی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۲. ای لیک، دیوید و ام مورگان، پاتریک (۱۳۸۱)، نظم‌های منطقه‌ای: امنیت سازی در جهانی نوین، ترجمه سید جلال دهقانی فیروز آبادی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۳. ای آذر، ادوارد و این مون، چونگ (۱۳۷۹)، امنیت ملی در جهان سوم، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۴. استیون آر، دیوید (۱۳۸۱)، رویکرد منطقه‌ای: گزینه ای فراسوی جهان سوم، مراحل بنیادین اندیشه در مطالعات امنیت ملی، ترجمه و تدوین اصغر افتخاری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۵. اخوان زنجانی، داریوش، "بحران در سیستم‌ها: ثبات و بی ثباتی در سیستم‌های بین‌المللی"، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره ۳۴ (زمستان ۱۳۷۴).
۶. بوزان، بری، ویور، الی و دووید، پاپ (۱۳۹۲)، چارچوبی تازه برای تحلیل امنیت، ترجمه علی رضا طیب، چاپ دوم، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۷. بزرگ‌مهری، مجید (۱۳۹۱)، تاریخ روابط بین‌الملل: ۱۸۷۰-۱۹۴۵، تهران: سمت.
۸. برنارد کوهن، سانول (۱۳۸۷)، ژئوپلیتیک نظام جهانی، ترجمه عباس کاردان، تهران: ابرار معاصر.
۹. تمنا، فرامرز (۱۳۸۷)، سیاست خارجی آمریکا در افغانستان، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۰. تقفی عامری، ناصر (۱۳۹۱)، "چشم انداز صلح و ثبات در افغانستان"، افغانستان یک دهه پس از سقوط طالبان، تدوین محمود واعظی و عقیقه عابدی، تهران: پژوهشکده تحقیقات راهبردی.
۱۱. دهشیار، حسین (۱۳۹۰)، سیاست خارجی آمریکا در افغانستان، تهران: میزان.
۱۲. سیف زاده، حسین (۱۳۸۹)، اصول روابط بین‌الملل الف و ب، چاپ ششم، تهران: میزان.
۱۳. شفیع، نوذر (۱۳۸۳) "چالش‌های اساسی دولت کززی"، کتاب آسیا ۳ ویژه افغانستان پس از طالبان، تدوین ابراهیم خاتمی خسرو شاه، تهران: موسسه ابرار معاصر تهران.
۱۴. فیاض، محمد اسحاق (۱۳۸۷) پشتونستان چالش سیاسی افغانستان و پاکستان، قم: معصومین.
۱۵. قاسمی، فرهاد "ساخت ژئوپلیتیکی سیستم نوین بین‌الملل و استراتژی نظامی، امنیتی ایالات متحده آمریکا"، فصلنامه ژئوپلیتیک، دوره ۱، شماره ۲، (زمستان ۱۳۸۴).
۱۶. قاسمی، فرهاد (۱۳۹۰)، نظریه‌های روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای، تهران: میزان.
۱۷. قاسمی، فرهاد (۱۳۹۳)، نظریه‌های روابط بین‌الملل: سایبرنتیک و سیاست خارجی، تهران: میزان.
۱۸. قاسمی، فرهاد (۱۳۹۱)، اصول روابط بین‌الملل، چاپ چهارم، تهران: میزان.
۱۹. قاسمی، فرهاد (۱۳۹۲)، نظریه‌های روابط بین‌الملل: بنیادهای نظری نظم و رژیم‌های بین‌المللی، تهران: میزان.
۲۰. قنبرلو، عبدالله "ثبات هژمونیک در استراتژی اقتصادی - امنیتی آمریکا"، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال ۹، شماره ۴، مسلسل ۳۴ (زمستان ۱۳۸۵).
۲۱. کندی، پل (۱۳۷۰)، پیدایش و فروپاشی قدرتهای بزرگ، ترجمه عبدالرضا غفرانی، تهران: اطلاعات.
۲۲. کولایی، الهه "برداشتی کوتاه از نظریه چرخه‌های طولانی در سیاست‌های جهانی"، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۴۱، (پاییز ۱۳۷۷).
۲۳. مرشایمر، جان (۱۳۹۰)، تراژدی سیاست قدرتهای بزرگ، ترجمه غلامعلی چگنی زاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۲۴. مورگنتا، هانس جی (۱۳۷۴)، سیاست میان ملتها، ترجمه حمیرا مشیر زاده، تهران: وزارت امور خارجه.
۲۵. نقیب زاده، احمد (۱۳۸۷) تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل، تهران: قومس.